

یکسویه نگری ،

علت اساسی شکست جنبش ها و انقلابات جهان

در تجربه تحلیل و نقد جنبش ها و انقلابات تاریخ بشر بویژه جنبش ها و انقلابات هزاره ی گذشته تقریبا تمامی اندیشمندان جهان بر این نظرند که همه ی این جنبش ها و انقلابات از دست یابی به اهداف خویش در جهت ایجاد جامعه ی مورد نظر عاجز مانده و در نهایت به شکست انجامیده اند .

گرچه در مورد علل پیدایش این جنبش ها و انقلابات در میان تمامی متفکرین حال با هر دیدگاه فکری و هرگونه شیوه نگری به طبیعت ، انسان و مناسبات اجتماعی وی ، اتفاق نظر چشم گیری وجود دارد . اما در مورد علل شکست این جنبش ها و انقلابات دیگر کمتر همخوانی نظری میان آنان مشاهده می گردد .

تمامی اندیشمندان در بررسی تاریخ جوامع بشری ، البته با منظر و قرائتی برخاسته از شیوه ی نگرش خاص خویش ، در این اصل متفق القولند که انسان در بدو امر مرکز ثقل طبیعت و جامعه بوده است و از لحاظ غریزی ، فکری ، اقتصادی و اجتماعی در هماهنگی کامل با طبیعت و انسان های دیگر ، بگونه ای آزاد می زیسته است . لیکن با تکامل جوامع بشری و پیچیده گردیدن تدریجی روابط اجتماعی بویژه بعد از پیدایش شیوه ی تولید سرمایه داری این آزادی هرچه محدود تر گشته تا جائی که انسان دیگر مرکز ثقل طبیعت و جامعه نیست و به پیرامون رانده شده است .

گروهی این نقش باختگی انسان در طبیعت و جامعه را مرگ انسانیت ، جمعی ایجاد جامعه ی کفر و شرک و عده ای از خود بیگانگی انسان نامیده اند .

عده ای از این اندیشمندان بویژه متفکرین عصر روشنگری علت این از خود بیگانگی را در نبود آزادی های سیاسی و حق رای عمومی جستجو کرده اند . آنها بر این نظر بودند که از آنجائی که انسان ها در انتخاب حاکمین و تعیین سیاست های جوامع خویش نقشی ندارند و می باید سر بفرمان دیگران بگذارند قادر به شکوفا

نمودن شخصیت خویش نیستند و از آنجا که نمی‌توانند رابطه‌ی خویش با طبیعت و جامعه را خود تعیین نمایند، بتدریج از آنها دور شده و با خویشتن خویش بیگانه می‌گردند.

گروه دیگر یعنی **کمونیست‌ها** بر اهمیت عوامل اقتصادی تاکید می‌نمایند و معتقدند که با تکامل جوامع بشری و پیچیده شدن تقسیم کار اجتماعی و پیدایش شیوه‌های تولیدی متکامل‌تر و تشدید استثمار انسان از انسان رابطه‌ی انسان با طبیعت و انسان‌های دیگر هر چه محدودتر گشته تا جائی که با پیدایش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری انسان به ابزاری برای استثمار بدل گردیده است و از خود بیگانه گشته است.

متفکرینی چون "تولستوی" و "بورک‌هارت" علت این از خود بیگانگی را در فقر فلسفی - اخلاقی جوامع غربی جستجو می‌نمایند.

فروید معتقد بود که مشکلات انسان مدرن را باید در سرکوب غلو آمیز شورهای جنسی اش جستجو نمود.

می‌بینیم که هر گروه از این متفکرین تنها از یک زاویه‌ی مشخص به این پدیده نگریسته‌اند و به زوایای دیگر کمتر التفاتی نموده‌اند.

اریک فروم جامعه‌شناس و روانکاو نامدار که از تلفیق این دو علم مکتب روانشناسی اجتماعی را بنیان‌گذاری نموده است معتقد است که علت اصلی شکست تمامی این نظرات و مکاتب درست در همین **یکسویه‌نگری** آنها است.

فروم معتقد است که سلامت فکری - روانی انسان‌ها و در نتیجه غلبه بر از خود بیگانگی وی تنها زمانی میسر می‌گردد که در آن واحد در زمینه‌های تشکیلات صنعتی، اقتصادی، سیاسی، فکری، منشی و فرهنگی جامعه تغییراتی بوجود آید. اما اگر تمام توجه تنها به یکی از این زمینه‌ها معطوف گردد و زمینه‌های دیگر نادیده گرفته شوند این مسئله به گونه‌ای ویرانگر بر تمامی تغییرات اثر می‌گذارد. درست هم می‌گوید زیرا فرض کنیم چگونه که متفکرین عصر روشنگری می‌پنداشتند مطلوب‌ترین تغییرات در زمینه‌های سیاسی جامعه بوجود آیند و انسان از آزادی کامل سیاسی برخوردار باشد.

اما نیازهای اقتصادی اش تامین نگردند و یا آنکه از دید فرهنگی این همانی لازم را میان خود و جامعه نیابد و منش حاکم بر جامعه قرابت چندانی با منش وی نداشته باشد. آیا این انسان خود را در چنین جامعه ای سعادت مند می پندارد؟

حال فرض را بر این نهیم که در جامعه ای انسان ها به تمامی درخواست های اقتصادی خویش رسیده باشند، لیکن از منظر سیاسی - فرهنگی - منشی همخوانی لازم میان خود و جامعه را نیابند. آیا چنین انسانی خود را مرکز ثقل آن جامعه می انگارد. برعکس جامعه ای را متصور گردیم که در آن انسان در آن واحد فقط به بخشی از درخواست های سیاسی - اقتصادی - فرهنگی و منشی خویش دست یافته باشد. آیا چنین انسانی خوشبخت تر از انسان های مثال های پیش خواهد بود؟

پس برداشتن حتی یک قدم در راه بر آورده کردن تمامی نیازهای اجتماعی ذکر شده بمراتب ارزنده تر از برداشتن صدها گام در یک زمینه ی مشخص است.

چرا تعلیمات بشر دوستانه ی مسیح به کلیسای کاتولیک ختم می گردد؟

چرا درخواست های انسانی انقلاب فرانسه به روبسپیر و ناپلئون می انجامد؟

چرا افکاد داهیانه ی مارکس و انگلس به استالین خاتمه می یابند و ...
علت اساسی آن است که تمامی این اندیشمندان و مصلحین تنها به یک جنبه از نیازهای اجتماعی بشر می نگرند و از نیازهای دیگر غافل می گردند.

یکی دیگر از عوامل اصلی از خود بیگانگی انسان عدم توجه به دستگاه پیچیده ی غرایز اوست. در تمامی طول تاریخ نگاه مصلحین و متفکرین تنها متوجه تیاذهای خود آگاهانه ی بشر بوده است و از پرداختن به نیازهای ناخود آگاهانه و غریزی وی کاملاً غفلت گردیده است. در صورتیکه دستگاه غرایز نیروی محرکه ی اصلی تمامی حیوانات از جمله انسان است.

از میان تمامی غرایز، غریزه ی " تملک " و غریزه ی " فردیت فکری " مهمترین و با ثبات ترین اند.

نادیده گرفتن هر یک از این غرایز بمعنی جلوگیری از نیروی محرکه ی انسانی است که پیامد های روان پریشانه ی بسیاری را بدنبال خواهد داشت. پس چگونه می توان با از بین بردن مالکیت فردی و استقرار مالکیت جمعی و یا توجه کامل به حقوق سیاسی - اجتماعی جمعی و نادیده گرفتن حقوق سیاسی اجتماعی فردی یا بزبان دیگر "فردیت فکری" جامعه ای مطلوب ایجاد نمود. شاید با قهر سیاسی - اقتصادی بتوان به مصاف و سرکوب خود آگاهی های انسان رفت و بر انسانها و جامعه برای مدتی تسلط یافت. اما با نا خود آگاهی ها و غرایز بهیچ طریقی نمی توان به مقابله پرداخت. این واقعیت که انسان همیشه طالب و مشتاق هر چیز ممنوع و نهی شده است بخاطر وجود همین غرایز ناخود آگاهانه است.

تنها انقلابی می تواند پیروز گردد و جامعه را به شکوفائی برساند که در راه برآوردن نیازهای آگاهانه و ناخود آگاهانه ی افراد جامعه قدم بردارد. این قدم ها هر چند کوچک هم که باشند نیروی محرکه ی انسانها و یویائی جامعه را شتاب می دهند و بجلو می برند.

فریبرز جعفرپور
۱۸ شهریور ۱۳۸۱

socialistha@ois-iran.com